داشتیم و در زمین دل مستمعان تخم ارادت می کاشتیم پیری ملازم

این مجلس می بود و از ملازمت تخلف نمی نمود اما ایام از وی بی

و اشک می ریخت و یک لحظه آه و اشکش از هم نمی گسیخت روزی

در خلوت او را طلبیدم و از وی موجب آن پرسیدم گفت من

مردی بودم که غلامان و کنیزکان می خریدم و می فروختم و وجه

معاش خود را از آن بیع و شرا می اندوختم غلامی صغیر

بلب چو شکر ناب و برخ چو ماه منیر هنوز شکر او را نشسته از بن شیر

بصد دینار بخریدم و در تربیت او بسی سال رنج کشیدم و چون وی

دلبری و رعنایی بیاموخت و چهره وی بدلبری و رعنایی

برافروخت یوسف وار ببازار مصر بردم و بر خریداران شمایل او

اخلاق وی بر شمردم ناگاه دیدم مردی از اهل صلاح نازنین

سواری

سواری بلکه درخانه زین نیاز نگاری رسید و بگوشه چشم آن

غلام را بدید و خود را از بارگی در انداخت و در پهلوی وی منزل

ساخت و پرسید که چه نام داری و از کدام دیاری و چه هنر

دانی و کدام کار می توانی کرد آنگاه روی بمن آورد و از من

وی سوال کرد و گفت این را که چهره در حسن و جمال بچند دینار است اما بهای

وی هزار دینار کامل عیار است هیچ نگفت و از حاضران

در نهفت دست بدست غلام برد و چیزی بدست وی سپرد

بعد از رفتن وی آن را وزن کردم صد دینار بود روز دوم

و سیم بهمین دستور عمل کرد و همین معامله پیش آورد تا مبلغ آنچه

بغلام داده بود بسیصد دینار رسید با خود گفتم که مایه

غلام را تمام ادا کرد همانا که او را باین غلام تعلق خاطری

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com) 1